

ناطور دشت

نويسنده:

جى.دى سلينجر

مترجم:

رضا زارع

سرشناسه: سالینجر، جروم دیوید، ۱۹۱۹ - ۲۰۱۰ م.
عنوان و نام پدیدآور: ناتور دشت / نویسنده جی. دی. سلینجر؛
Salinger, J. D. (Jerome David)
مترجم رضا زارع
مشخصات نشر: تهران: پر، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.
شابک: 978-600-8137-95-5

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Catcher in the Rye.
موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.
موضوع: American fiction -- 20th century
موضوع: نوجوانان فراری -- داستان
موضوع: Runaway teenagers -- Fiction
شناسه افزوده: زارع، رضا، ۱۳۴۹ - ، مترجم
رده بندی کنگره: PS۳۵۲۵ب۱۳۹۶ن۷الف /
رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴
شماره کتابشناسی ملی: ۵۰۸۵۶۳۳



ناتور دشت



انتشارات پَر

- نویسنده: جی.دی سلینجر
- مترجم: رضا زارع
- صفحه‌آرایی: منیر علیزاده
- چاپ اول: ۱۳۹۷
- تیراژ: ۱۱۰ نسخه
- قیمت: ۱۷,۵۰۰ تومان
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۳۷-۹۵-۵
- ISBN: 978-600-8137-95-5

آدرس: خ لبافی نژاد، بین خ دانشگاه و فخررازی، پلاک ۱۷۴ واحد ۳

تلفن: ۶۶۴۶۶۳۶۰ - ۶۶۴۶۶۹۶۵ - ۰۹۱۲۳۰۲۵۲۰۵

www.ParNashr.ir

سخن ناشر

«جهان‌دیده پیری بر او بر گذشت چنین گفت خندان به **ناطور دشت**»
«**ناطور دشت**» یا **ناطور دشت** به معنی حافظ و نگهبانِ باغ و دشت که عنوان کتاب حاضر می‌باشد، اول بار در باب پنجم **بوستان سعدی** به کار برده شد. شاید علت انتخاب این عنوان برای کتاب از طرف نویسنده‌ی آمریکایی‌اش، «**جروم دیوید سلینجر**»، این پاراگراف از صحبت‌های «**هولدن کالفیلد**» (قهرمان رمان) در فصول انتهایی رمان، با خواهرش راجع به این که دوست دارد در آینده چه کاره شود باشد:

«...همیشه در ذهن خودم بچه‌های کوچکی را مجسم می‌کنم که در دشت مشغول بازی هستند. هیچ آدم‌بزرگی هم جز خودم اون دور و بر نیست. منم کبھی یه پرتگاه خیلی بلند ایستادم. کارم هم گرفتن بچه‌هایی است که به سمت پرتگاه می‌آیند. منظورم اینه که اگر بدونند به سمت پرتگاه و حواسشون پرت باشه، من اون‌ها رو از افتادن نجات می‌دم. در طول روز، کل کاری که انجام می‌دادم همین بود. می‌شدم **ناطور دشت**. شاید مسخره به‌نظر برسه، ولی واقعاً نگهبانی رو دوست دارم.»

این اثر ماندگار ادبیات آمریکا که در سال ۱۹۵۱ به چاپ رسید و در فهرست ۱۰۰ کتابی که باید پیش از مرگ خواند هم آمده، روایت بیگانگی جوانی است به نام «**هولدن کالفیلد**» با دنیای پیرامونش که در نظرسنجی «**مجله‌ی کتاب**» عنوان دومین شخصیت ادبی جهان را به دست آورد. علت این انتخاب را زمانی متوجه

دختر کشیش 4

می‌شویم که حتی وقتی کتاب را می‌بندیم هم حس می‌کنیم او تا ابد همراهمان است و قسمتی از فکر و احساس‌مان را به خودش اختصاص می‌دهد. «هولدن» مظهر جوانان در جای جای دنیاست، جوانانی که فشارها و تنش‌هایی از قبیل زندگی کردن مطابق قوانین، تلاش برای رهایی از ارتباطات بی‌معنای انسانی و محدود کردن شخصیت‌شان، آنان را از هر طرف احاطه کرده است.

این رمان تأثیرگذار که با بیان شیرین «سلینجر» گاهی لبخند بر لب خواننده نیز می‌نشانند، سرگردانی و یأس متعلق به این جوان جستجوگر را به‌گونه‌ای دلنشین ساخته که با او همدل و همفکر می‌شویم. یکی از تأثیرات بزرگ و جنجال‌برانگیزش هم قتل «جان لنون»، اسطوره‌ی بی‌همتای موسیقی راک و مؤسس گروه «بیتلز» است که توسط «مارک دیوید چپمن» به قتل رسید. «چپمن» بارها ادعا کرده که انگیزه‌ی اصلی کشتن «لنون»، بعد از خواندن این کتاب به او الهام شده است. در واقع «ناطور دشت» را می‌توان حکایت جوان‌های جستجوگری دانست که به دنبال مفهوم واقعی زندگی، گاهی موفق و یا گاهی ناموفق، هم‌رنگ جماعت نمی‌شوند، حتی اگر به قیمت خوبی برایشان تمام نشود.

اگر به تاریخچه‌ی انتشار این اثر بنگریم، مشهود است که چاپ این کتاب از آن زمان تا به حال در برخی کشورها ممنوع شده و در مباحثی از جمله سانسور و رکاکت در ادبیات، همیشه در مرکز بحث قرار گرفته است. «سلینجر» با لحنی پُر جسارت و بی‌پرده لحظات ورود یک نوجوان به جامعه‌ی بی‌رحم و اجبار رهایی از آن پاکی معصومانه‌ی کودکی را به گونه‌ای بیان کرده که به مذاق بسیاری در زمان چاپ اثر خوش نیامد و حتی به عقیده‌ی برخی منتقدان به علت کاربرد ادبیات غیررسمی و خودمانی، اثر ادبی جدی و مهمی نیز نبوده، اما فروش بالا و استقبال کم سابقه از آن نشان داد سبک نویسنده به شکل والایی احساسات و عواطف خوانندگان را برانگیخته و حتی منتقدان بر آن شدند که بگویند اثری است ارزشمند برای خواندن، فکرکردن و فهمیدن.

این کتاب چالشی، هیجان‌انگیز و شاید به‌گونه‌ای طنز با قلمی عامیانه و خودمانی را «انتشارات پر» تقدیم می‌کند به جوانانی از این مرز و بوم که اندیشه در جهت پیمودن مسیری پویا و خلاقانه دارند.

که انتشارات پر



احتمالاً اولین چیزی که هرکس دلش می‌خواهد درباره‌ی من بداند، محل تولدم و چگونگی سپری شدن دوران بچگی پر از حسرت‌م و این‌که قبل از به دنیا آمدن من، پدر و مادرم مشغول چه کاری بودند و همه‌ی چرندیاتی که معمولاً درباره‌ی دیوید کاپرفیلد هست. ولی حقیقت اینه که من به هیچ‌وجه مایل نیستم در این‌باره حرف بزنم، آن‌هم به دو دلیل؛ دلیل اول این‌که حرف زدن در این‌باره حوصله‌ام را سر می‌برد و باعث خستگی‌ام می‌شود و دلیل دوم این‌که اگر کوچک‌ترین حرفی درباره‌ی زندگی شخصی آن‌ها بزنم، خونم ریخته می‌شود، چون آن‌ها در مورد چیزهایی که به آن علاقه‌مند هستند، حساسیت زیادی دارند، به‌ویژه پدرم. البته در خوب بودن آن‌ها هیچ شک‌ی وجود ندارد، ولی در عین حال حساس هستند. از این‌ها هم که بگذریم، من اصلاً تصمیم ندارم که همه‌ی زندگی‌ام را جزء به جزء برایتان شرح دهم، بلکه فقط در مورد ماجرای که پارسال نزدیکی‌های کریسمس برآیم رخ داد می‌خواهم صحبت کنم، یعنی درست قبل از بیکار شدنم و مجبور شدنم به آمدن به این‌جا و بی‌خیال شدن درباره‌ی همه‌چیز. همه‌ی جریان را برای دی‌بی گفتم. دی‌بی برادرم است و در حال حاضر در هالیوود زندگی می‌کند و مشغول کار است. آن‌جا از این ویرانکده خیلی هم فاصله ندارد. معمولاً پایان هفته‌ها برای دیدن من می‌آید و سری می‌زند. اگر قصد داشته باشم ماه بعد به

خونه سری بزنم، شاید مرا با ماشین خودش برساند. این اواخر یک جگوار خریده، از همان ماشین‌های کوچک انگلیسی که فقط بیست مایل در ساعت سرعت دارد. به نظر من چهار هزار دلار بابت آن پول پرداخت کرده. گرچه قبلاً از وضع مالی خوبی برخوردار نبود، ولی الآن وضع خوبی به هم زده و حسابی پولدار شده. وقتی این‌جا پیش من بود، یک نویسنده‌ی معمولی بود. مجموعه داستان کوتاه «ماهی‌های قرمز پنهان» را او نوشته که مطمئناً اسمش را شنیده‌اید. بهترین داستانش همان «ماهی قرمز نامرئی» بود.

داستانش از این قرار بود که بچه‌ی کوچکی یک ماهی قرمز داشت که به هیچ‌کس اجازه نمی‌داد به آن نگاه کند، فقط به این دلیل که با پول خودش آن را خریده بود. خیلی داستان زیبایی بود. اکنون دی‌بی در هالیوود کار می‌کنه و خودش را بی‌ارزش کرده و مبتدل شده. تنها چیزی که موجب بیزاری من می‌شه، سینماست. به‌حدی که اصلاً دلم نمی‌خواد کسی در مورد آن حرفی بزنه. می‌خواهم از روزی برایت بگویم که من از دبیرستان پنسی پریپ بیرون آمدم. همان مدرسه‌ای که در آگرتان پنسیلوانیا است. شاید به گوشات خورده باشد و یا تبلیغاتش را دیده باشی. آن‌ها در هزارتا مجله آگهی می‌زنند و همیشه هم عکس یک پسر جوان سوارکار، در حال پریدن از مانع را نشان می‌دهند. انگار که دیگر هیچ بازی جزء چوگان‌بازی در پنسی برای بچه‌ها وجود ندارد. من که حتی برای یک‌بار هم نشده که یک اسب در آن اطراف بینم. زیر عکس این پسر جوان سوارکار نوشته شده: «ما از سال ۱۸۸۸ تا به حال، پسران و مردانی قوی و روشنفکر و مفید تحویل جامعه داده‌ایم.» چه مزخرفاتی! بچه‌های پنسی، فرق زیادی با بچه‌های مدارس دیگر ندارند. من اصلاً کسی را که در آن‌جا قوی یا روشنفکر باشد را ندیدم. شاید حالا یکی - دو نفری باشن، که آن‌ها هم قبل از این‌که به پنسی بیایند، خودشان همین‌طوری بودند.

در هر صورت، آن روز شنبه بود و قرار بود پنسی‌ها با تیم فوتبال مدرسه‌ی ساکسون‌هال، مسابقه بدهند. این بازی خیلی مهم بود، چون این